الفصل الاول:فصل اول

الموصل حی الرفاعی

موصل محله رفاعی

عائله يحيى

خانواده يحيى

الساعه 10 مساء

ساعت 10 شب

يحيى:دخلت للبيت بليل اجيت من الشغل.. فتحت الباب وصحت :يووووووم

يحيى:ازسر کار اومدم وارد خونه شدم..در را باز کردم و صدا زدم:مامان

ام يحيى:هلا يما انا هنا تعال
مامان يحيى: سلام مامان من اينجام بيا

يحيى : شلونچ يوم
يحيى:خوبی مامان
ام يحيى:هلا حبيبی انت شلونک....اشسويت علمود شغله اقبال
مامان يحيى:سلام عزيزم توخوبی....چکار کردی کار اقبال رو

يحيى:والله يما بعد حچيت وی اخوها وکال ان شاءالله خير...بس انا خايف ما ينطوها
يحيى:بخدا مامان با برادرش صحبت کردم گفت انشالله خير...ولی من ميترسم بهم ندن

ام يحيى:لاتگول هلشکل گول انشاءالله خير
مامان يحيى:اينجوری نگو.بگو انشالله خير

يحيى :يا امی منو يقبل ينطی بنته لواحد ماعنده اهل ولا عمام ولا عشيره
يحيى:ای مادر کی قبول ميکنه دخترش بده به کسی که خانواده و طايفه نداره

ام يحيى: خوالک موجودين يا يما،لا تگول هيچ کل الامر علی الله
مامان يحيى:مادر داييهات هستن،اينجوری نگو همه چی خدا درست ميکنه

اخذت نفس راحه وآمنت بالله وگلت: وين ليليان؟
نفسی راحت گرفتم و به خدا توکل کردم وگفتم:لیلیان کجاست؟

ام يحيى:تلكاها بالغرفه تدرس،شتريد منها؟
مامان يحيى:تو اتاق پيداش ميکنی درس ميخونه،چی ميخوای ازش؟

يحيى:جوعان اريدهه تسويلی اكله
يحيى:گرسنمه ميخوام يه غذايی برام درست کنه

كمت وصحت ليليييياااااان
پاشدم وصدا زدم ليليييااااان

ليليان:اهوووو شيريد هذا ما يخلّی واحد يدرس براحته
ليليان:اوووووه چی ميخواد اين نميذاره کسی راحت درس بخونه

ظل ايصيح
ادامه داد به صدا زدن

صرخت:هاااااا هااااااا
جيغ کشيدم:هاااااا هااااااا

يحيى: و وجع تعای هنا احچی ويّاچ
يحيى: درد بيا اينجا حرف بزنم باهات

ليليان:لا و فوگهه يغلط
ليليان: نه فحش هم ميده

ام ليليان:اِی يما گومی شوفی اخوچ شيريد
ام ليليان:اره پاشو مامان ببين برادرت چی ميخواد

ليليان:گمت يما گمت
ليليان:پاشدم مامان پاشدم

اووف ها يحيى شتريد
اووف ها يحيى چی ميخوای

يحيى:تعالی سويلی اكله حيل جوعان
يحيى:بيا يه غذايی درست کن برام خيلی گرسنمه

ليليان:كاعده ادرس ماتشوفني ، هسه ماگدر اسوی شوی اصبر
ليليان:نشستم درس ميخونم نميبينی، الان نميتونم درست كنم يكم صبر كن

يحيى: اكلچ جوعان ماتفتهمين،تعای بسرعه سويلی اكله ،لاتخلينی اتصرّف وياچ غير تصرّف
يحيى:ميگم گرسنمه نميفهمی،بيا زود درست كن، نذار يكجور ديگه باهات رفتار كنم

ليليان:اووووووو كله ليليان كله ليليان، والله تعبت ماكو غيری بهذا البيت،يعنی ماتكولون البنت عدهه درس وتعبانه
ليليان:اوووووووو همش ليليان همش ليليان، بخدا خسته شدم كس ديگه ای غير از من تو اين خونه نيست، يعنی نميگن درس داره خسته است

مشيت للمطبخ وانا احچي وی روحی ومتنرفزه
رفتم به اشپزخونه وبا خودم حرف ميزدم و اعصابم خورد شده بود

والله تعبت محد يحس ويگول های البنت مسكينه، من يوم المات بابا محد يرحمنی
بخدا خسته شدم هيچكس حس نميكنه ونميگه اين دختر مظلومه، از روزی كه بابا مُرد هيچكس بهم رحم نميكنه

يحيى:كصی السانج لا اجی اكصه
يحيى:زبونت ببر و اگر نه ميبرمش

ليليان:نصّيت صوتی وانی اطلّع الاكل من الثلّاجه واحچی وابچی،حيل اشتاكيت البابا بس هو الی يحس بيّه
ليليان:صدامو اوردم پايين همينجور كه غذا رو از يخچال بيرون مياوردم حرف ميزدم و گريه ميكردم

آنی حيل تعبت يالله موّتنی وخلّصنی من هالحياه
من خيلی خسته شدم خدا منو بكش واز اين زندگی خلاص كن

يحيى:بعدج تحچين؟كافي،كتلج بس سوی اكل
يحيى:هنوز حرف ميزنی؟بسه،گفتم فقط غذا درست كن

ليليان:اِبي وانا خدّامه كومي ليليان ،كعدي ليليان، محد يكول هاي البنت كاعده تدرس كل شوي كومي كومي
ليليان:اره منم خدمتكارم پاشو ليليان،بشين ليليان، هيچكس نميگه اين دختر نشسته درس ميخونه هی پاشو پاشو

يحيى:انفجر راسي اشكد ما حجيتي،بس احسن حتى مانطيج الهديه
يحيى:سرم تركيد انقدر حرف زدی،ولی بهتر تا هديه رو بهت ندم

ليليان:آآآآآآآآ لا يعني قصدي ما تضايق من طبخ الاكل ،بالعكس انت فهمتني بالغلط ،انا احجي هج لانّو مشتاقه البابا و تعبانه من الدراسه
ليليان:آآآآآآآآ نه منظورم اينكه از پخت غذا زورم نمياد تو برعكس متوجه شدی من اينطوری ميگم چون دلم برا بابا تنگ شده واز درس هام خسته شدم

يحيى:الحجي يفيدج ابقى ابجي

حرف ها به دردت ميخوره به گريه دادنت ادامه بده

ليليان:طيّب بس اشوف شنو الهديه

باشه فقط ببينم هديه چيه؟

يحيى:راحت عليج

از دستش دادی

ليليان:غير آني اختك الوحيده،ليش هيج ينطيك كلبك؟

مگه من تنها خواهرت نيستم، چرا اينجوری؟ دلت مياد؟

ظليت اعاين بعيونه وابتسم

به چشاش نگاه میکردم و لبخند میزدم

یحیی:یالله ماشی بس من تکملین الاکل

باشه ولی بعد از اینکه غذا رو درست کردی

لیلیان:لا لا لا هسه هسه اخوی هسه علمود اتصیر عندی طاقه اکمّل الاکل بسرعه

لیلیان:نه نه نه همین الان داداشی همین حالا تا اینکه برای پخت غذا انرژی بگیرم و بتونم سریع اماده اش کنم

یحیی : هههههههه طیّب ماشی

یحیی:هههههه خوب باشه

دخّلت ایدی بجیبی وطلّعت کیس بیه شغلات بناتیه وانطیته الليليان

دستمو تو جیبم گذاشتم و یه کیسه در اوردم که توش وسایل دخترونه بود ودادمش به لیلیان

لیلیان:فتحت الکیس بیهه اسوار وحجل ومحبس و اکلاده
لیلیان:کیسه باز کردم داخلش دستبند وپابند وانگشتر و گردنبند بود

ردت اطیر من الفرح،اخذت الهدیه وحظنت اخوی:حبیبییییییی احبک احبک
خواستم از خوشحالی پرواز کنم،هدیه برداشتم و داداشمو بغل کردم:عزیزم دوست دارم دوست دارم دوست دارم

یحیی : وانی هم احبج بس رحمه لابوج کملی الاکل متت جوع
یحیی:منم دوستدارم فقط خدا پدرتو بیامرزه غذا تموم کن از گرسنگی مردم

ليليان:تامر حبيبي تدّلل
ليليان: امر ميكنی عزیزم

يحيى:هسه صرت حبيبي؟ اموت و اخلص نسيتيهه؟
یحیی: الان شدم عزیزت؟بمیرم و خلاص شم یادت رفت؟

ليليان:ههههه لاتصدّك كلشي
لیلیان:ههههه   هیچی باور نکن

يحيى : كملي الاكل و تعاي اريد احجي وياج بموضوع حنا
یحیی:غذا تموم کن و بیا میخوام باهات حرف بزنم در مورد حنا

ليليان:اووووو يحيى صدّكني ماريد حنا بس امي.....
لیلیان:اوووووو یحیی باور کن حنا نمیخوام ولی مامان

يحيى:كملي وتعاي نحجي
یحیی:تموم کن وبیا حرف بزنیم

ليليان:ماشي
لیلیان:باشه

خلّيت الاكل على النار ورحت البس الاكسسوارات الى جابهن يحيى كلّش حلوات و حبّيتهن خاصّه الكلاده على ركبتي صارت تخبّل
غذا گذاشتم روی شعله ورفتم اکسسوارهایی که یحیی اورده رو بپوشم خیلی قشنگ بودن عاشقشون شدم مخصوصا گردنبند روی گردنم عاالی شد

ضروري احجي عن نفسي
ضرورت داره در مورد خودم صحبت کنم

آني اسمي ليليان عمري 17 سنه صف خامس اعدادي مسيحيه بس اخوي مسلم

شغله حيره،كلمن ايشوفنا ايكول شلون انتي مسيحيه و هو مسلم رغم انه انا وياه من نفس الاب
من اسمم لیلیان 17 سالمه کلاس پنجم دبیرستان(یازدهم) مسیحی هستم ولی برادرم مسلمان هست تعجب اوره، هر کس مارو میبینه میگه تو مسیحی برادرت مسلمان با اینکه ما از یک پدر هستیم

بابا اسمه جرجيس هو مسيحي و امه و ابوه هم مسيحيين

پدرم اسمش جرجیس اون مسیحی ،پدر مادرش هم مسیحی هستن

اتزوج امي و جانو سعيدين بحياتهم

با مادرم ازدواج کرد وخیلی با هم خوشبخت بودن

بس الله مارزقهم بطفل وهو يحب امي ومايطيق ان يطلّقها بس جان يتمنّى انو يجيله طفل من امي

ولی خدا بهشون بچه ای نداد ،اون مامانمو خیلی دوست داشت نمیتونست طلاقش بده ولی ارزو داشت که یه بچه ای از مادرم داشته باشه

7 سنين ماتركو الطبيب جان يعالج امي بس ما تعالجت

7سال دکتر رو ول نکردن تا اینکه مادرم باردار بشه ولی هیچ نتیجه ای نداشت

تعسّر الامر بوقتها على بابا

برا بابا کار ها موقعش سخت شد

الطلاق صعب عند المسيح ما يكدر يطلّق براحته الّا بخيانه ودليل يثبت الخيانه يالله ايتم الطلاق هكذا قانون المسيح بالعراق الطلاق عدهم كلش صعب

طلاق هم پیش مسیحیها خیلی سخته فقط باید خیانتی در کار باشه همراه با دلیلی که خیانت رو ثابت کنه،این قانون مسیحیهاست در عراق،طلاق پیش اونا خیلی سخته

وحتى ماكو زواج ثاني، دينّه مايسمح بتعدّد الزوجات

ازدواج دوم هم ندارن،دینمون اجازه تعدد زوجات نمیده

فبقى بابا حاير بنفسه و بالطفل و الزوجه و.....

بابا نگران موند بابت بچه و زن و خودش و ......

الى ان قرّر يسلم ويعتنق الاسلام حتى تتغيّر جنسيته و يسمحوله بالزواج مرّه ثانيه... وبالفعل اسلم

تا اینکه تصمیم گرفت مسلمون بشه تا شناسنامه اش سلامی بشه وبهش اجازه ازدواج مجدد بدن و اسلام اورد

اهله كلهم تبرّو منّه،اعتبروه كفر بدين المسيح

همه خانواده اونو ازخودشون روندند چون به دین مسیح کافر شد

فطردو منهم وانتقل وى امّى اللى ما كدرت تتركه وحده

بیرونش کردن اونم با مادرم نقل مکان کرد چون نمیتونست ترکش کنه

وبقت وياه و اتزوّج مره اسمهه خالديه

مامانم باهاش موند،بابام با یک زنی ازدواج کرد اسمش خالدیه هست

بعد شهرين حبلت بطفل و جابت اخوى يحيى

دوماه بعد باردار شد وبرادرم رو به دنیا اورد،یحیی

بعدهه حبلت بطفل وسمّته امير بس امير ما عاش هواى ،جان مريض و توفّى باول ايام.

بعد از اون باردار شد به پسری که اسمشو گذاشت امیر ولی امیر چون مریض بود زیاد دووم نیاورد و تو روز های اول فوت کرد

بعدها ما صار عدهه طفل و بقت وی بابا

بعدش دیگه باردار نشد و با بابا موند

بعد سنتین شاءالله و امی حبلت وجابتنی انا لیلیان

دوسال بعد خدا خواست و مامانم باردار شد،منو به دنیا اورد،لیلیان

ابوی جان حیل فرحان و کانّه معجزه صارت عدنه

پدرم خیلی خوشحال بود انگار که معجزه ای تو خونمون بوجود اومده

اخوی امه جانت مسلمه و ماقبلت ابنهه ایصیر مسیحی وعلّمته الاسلام

برادرم مادرش مسلمون بود وقبول نکرد که پسرش مسیحی بشه،بهش اسلام رو آموزش داد

انی امی مسیحیه و ماقبلت اصیر مسلمه و علّمتنی المسیح

من مادرم مسیحی و قبول نکرد که من مسلمون بشم،مسیحی رو بهم یاد داد

ابوی رجّال فقیر جان یشتغل و یرجع من الشغل تعبان یلف راسه و ینام ماعلیه بینه

پدرم یک ادم فقیریه کار میکرد و خسته برمیگشت خونه و میخوابید وکاری به کار ما نداشت

جان یحب یحیی بس مو مثلی انا جان یحبنی اکثر.

یحیی رو دوست داشت ولی نه مثل من،من رو بیشتر دوست داشت

وانا لان جنسيتي تقرى مسلمه انجبرت ادرس الاسلام واطّلع عليه

ولی من شناسنامه ام مسلمون میخونه به همین دلیل مجبور شدم که درباره اسلام مطالعه داشته باشم

درست الاسلاميه و بديت احفظ آيات القرآن بس ما اسلمت وبقيت مع امی احظر كل يوم احد بالكليسا واتعبّد .

اسلام رو خوندم و آیات قرآن رو حفظ میکردم ولی اسلام نیاوردم،با مادرم به کلیسا میرفتم و عبادت میکردم

كبرنا وصار اخوی اسلامی جيّد يحفظ القران وبابا ما يمنع عنده الدين انه تعبد الله و ماكو فرق تتبع منو

بزرگ شدیم وبرادرم یک مسلمون عالی شد ،قرآن رو حفظ میکنه،پدرم هم ممانعتی نداره میگه که فقط خدارو بپرستید فرقی نداره که به واسطه کی باشه

لكن انا الصليب ما جان يفارق رقبتي وكل دعواى لعيسى وامّنا العذراء.

ولی من صلیب همیشه آویزون گردنم بود وهمیشه برای عیسی و مادر مقدسمون دعا میکردم

قبل جم سنه بابا تمرّض بمرض سرطان الدم حاولنه نعالجه بس ماكدرنا اربعه اشهر وفارق الحياه.

چندسال پیش بابا مریض شد بیماریش هم سرطان خون بود،سعی کردیم که معالجه اش کنیم اما نتونستیم،چهار ماه بیشتر طول نکشید که بابا به رحمت خدا رفت

صح اخوی یحیی موجود بس ما عوّض مكان بابا ابد

درسته که داداشم یحیی بود،اماجای بابا رو برام پر نمیکرد

صرت فاقده شی بحیاتی

انگار که یه چیزی تو زندگیم گم کرده بودم

بقینه انی ویحیی یوم نتعارک ونتزاعل ویوم نتراضه ونتحابب

من و یحیی دعوا میکردیم و آشتی میکردیم

من بعد موت ابوی، یحیی جان هوای ایصر علیه للزواج وی مسلم حتی اصیر مسلمه وامی تریدنی اتزوج مسیحی علمود ابقی علی دینی المسیح وما اکفر.

بعد از فوت بابا ،یحیی اصرار داشت که با یه مسلمون ازدواج کنم که مسلمون بشم و مادرم اصرار داشت که بایه مسیحی ازدواج کنم که بر مسیحیت بمونم و کافر نشم

انا ما جان عندی مانع بالادیان ،بس ما یعجبنی تدخّلهم بحیاتی بهالشکل لسّه ما خلصت دراستی ،ومثل ای بنت عندی حلم انه یجینی فارس احلامی ویاخذنی بالفرس البیضه مالته بعید عن صراعات اهلی القومیه...

من تو ادیان مانعی نداشتم اما دخالت کردن اونا رو تو زندگیم دوست نداشتم،تا الان هم هنوز درسام رو تموم نکرده بودم،ومثل هر دختری ارزو داشتم که شاهزاده ای با اسب سفیدش بیاد منو ببره به یه جایی دور از خونواده ام و همه بحث هاشون

ابن خالی اسمه حنا ، امی تگول هوای یحبنی ویرید یتزوّجنی بس انا ما احبه ابدا، حنا شاب عمره 21 سنه طالب کلیّه ما اعرف یا قسم ولایهمنی .

پسردایيم اسمش حنا ست مادرم میگه که اون خیلی دوستت داره ومیخواد باهات ازدواج کنه ولی من اصلا دوستش ندارم و نمیخوامش ،حنا پسریه 21 ساله دانشجو ولی نمیدونم چه رشته ای و اصلا هم برام مهم نیست.

بس شكله اشكر وعيونه زرق والشعر كفشه والطول ماعرف شكد بس مو طويل، صراحه اكره هذا الشكل كلّش احبّ الصفات العراقيه ،اسمر وشعره مرتّب مو كفشه ،خشن يعني احس بيه رجوله.

شکل و قیافه اش هم، رنگش بوره با چشای آبی با موهای ژولیده وقدش رو هم نمیدونم ولی قد بلند نیست حقیقتش من از همچین شکلی خوشم نمیاد،بیشتر شکل های عراقی رو خوشم میاد رنگ سبزه ای با موهای مرتب با چهره ای خشن و مردونه

لكن حنا ما احس بيه رجوله ،يحجي و يتمايل بكلامه ويجبر نفسه يحجي بغدادي عود حتى يقنعني انه مثقّف ، ماجنت احب هج صفات و تصرّفات ابدا...

ولی حنا هیچ مردونگی توش نمیبینم ، با ناز صحبت میکنه وسعی میکنه عین بغدادی ها حرف بزنه تا بگه که من خیلی با کلاسم،اصلا همچین رفتار ها رو دوست نداشتم

امي مصرّه ان اتزوجه و وتگول:اخذي اللي يحبج مو اللي تحبّينه

مادرم اصرار داره که باهاش ازدواج کنم میگه که با کسی ازدواج کن که دوستت داره نه با کسی که دوستش داری

انا ماريد اتزوّج يا حب يابطيخ،امي تحجي وحّدها،اروح آخذ الاكل لاخوي احسن.

من اصلا نمیخوام ازدواج کنم چه عشقی چه کشکی،مادرم برا خودش میگه،برم غذا رو برا داداشم ببرم بهتره

خليت الصينيه وكعدت وى اخوى ، هو ياكل و انى شاركته بالاكل.

سينى رو جلو داداشم گذاشتم ونشستم باهاش غذا خوردم

يحيى:ماتعشّيتى؟

يحيى:شام نخوردى؟

ليليان:لاتعشّيت بس اشاركك،مايصير؟

ليليان:شام خوردم ولى دوست دارم باهات هم غذا بشم

يحيى :بقحط انتى؟

يحيى:تو قحطى هستى؟

ليليان:ههههههه

ليليان:ههههههه

يحيى:اكول ليليان،حنا شنو سالفتج انتى و امج وياه؟

يحيى:ميگم ليليان،قضيه تو ومادرت با حنا چيه؟

ليليان:يحيى دخيل ربک والله ماريده

ليليان:يحيى تو رو خدا بخدا نميخوامش

يحيى:طيب ليش عمتي تكول يريد يخطبج؟

يحيى:باشه پس چرا عمه میگه که میخواد ازت خواستگاری کنه؟

ليليان:امي تحجي باللي بمزاجهه

ليليان:مادرم برا خودش میگه

يحيى:ليليان انا صديقي خالد تقدّم لخطبتج البارحه،شنو رايج؟

یحیی:لیلیان دیشب دوستم خالد تو رو از من خواسته نظرت چیه؟

ليليان:يحيى،شنو تحجي؟انا ماريد اتزوّج

لیلیان:یحیی چی میگی؟من نمیخوام ازدواج کنم

يحيى:وليمته؟ليليان انتي كبرتي

یحیی:تا کی؟لیلیان تو بزرگ شدی

ليليان:شنو كبرت يحيى اني عمري 17سنه وكل الي وياي بالمدرسه ما متزوجات

لیلیان:چی چیو بزرگ شدم من 17 سالمه وهمه دوستام که با منن تو مدرسه ازدواج نکرده ان

يحيى:وين تريدين توصلين بالدراسه...اللي عدهم شهادات هندسه ما وصلو مكان و ما تعيّنو... وانت تريدين تدرسين؟ ليليان فكري اكثر بحياتج....خالد رجّال والنعم منّه واني اطمئن عليج عنده ،لكن حنا انا ماقبل بي ولا اريده ابدا .... خلّيهه ابّالج

یحیی :کجا میخوای برسی با درس خوندنت...کسایی که مدرکای مهندسی دارن الان بیکار نشستن تو کجا میخوای برسی؟لیلیان بیشتر به زندگی خودت فکر کن....خالد مرد خوبی ومن

هم بهش اطمینان دارم وقتی که تو رو میسپارم دستش،ولی حنا رو من اصلا قبوئل نمیکنم دوستش هم ندارم....اینو تو ذهنت داشته باش

لیلیان:یحیی وانا اکلک مارید اتزوّج لا حنا ولا صدیقک...فهمت؟

لیلیان:یحیی تو هم اینو داشته باشه که من نمیخوام ازدواج کنم نه با حنا نه با دوستت ...فهمیدی؟

کمت من یمّه زعلانه واعصابی تالفه

از پیشش عصبانی بلند شدم و رفتم

یحیی:مو بکیفج ،تتزوّجین یعنی تتزوّجین،لازم تتزوّجین واخلص،مااخلّص عمری وانا اصرف علیج و علی امّج

یحیی :به میل خودت نیست،ازدواج میکنی یعنی ازدواج میکنی،باید ازدواج کنی وخلاص بشم،نمیشه که من کل عمرم پول در بیارم خرج تو و مادرت بکنم

لیلیان:شنو اللی صرفته علینه هاااا؟ خالی کاعد یبعث لامی کل شهر مبلغ واحنه نصرف منّه

استکثرت الاکل الّی انته تتسوّکه للبیت؟.....اطمئن راح آکل اندومی و ما اشارکک الاکل ارتاح

ترکته یغلط و یصیح رحت للغرفه و لاکتنی امی

لیلیان:چی خرج ما کردی هااا؟داییم داره هر ماه پول میریزه به حساب مادرم و ما خرج میکنیم

نکنه خریدای خونه رو میگی؟؟؟خیالت راحت باشه از این به بعد من نودل میخورم

ولش کردم اون هی حرف میزد و فحش میداد رفتم اتاقم مادرم منو دید

امی:شیرید منج یحیی؟

مامان:یحیی چی میخواد ازت؟

لیلیان:یا ماما بس خلصونی مارید اتزوّج بس خلصونی حرام علیکم.... خلصونی

لیلیان:مامان فقط ولم کنید نمیخوام ازدواج کنم حرومتون باشه ولم کنید

امّی:یا حیوانه حنا یحبّج و مستعد یلبّیلج کل الّی تتمنّینه شتریدین اکثر من هذا؟

مامان:حیوون!!حنا دوستت داره حاضره همه آرزوهاتو براورده کنه،دیگه بیشتر از این چی میخوای

لیلیان:الّی اتمنّاه بس ماتزوّج.... فهمتی؟

لیلیان:آرزوم اینه که فقط ازدواج نکنم ...همین!!!فهمیدی؟

رادت تحجی.... صرخت:یا امی یکفی مارید اسمع شی لخاطر عیسی(النبی)

خواست صحبت کنه دادزدم:مامان بسه دیگه نمیخوام چیزی بشنوم به خاطر عیسی(پیامبر)

خذیت الکتاب ارید اقرا وانا مافهم شی کد ماعقلی بی سوالف تافهه و سخیفه ،یعنی شنو مارید اتزوّج هیه غصب؟

کتاب رو گرفتم که یه چیزی بخونم ولی چیزی نمیفهمیدم از بس که تو ذهنم افکار بیهوده ای میپیچید،خب یعنی چی نمیخوام ازدواج کنم مگه زوره؟

طبكت الكتاب و حطّرت جدولی وصفّیت جنطتی و غراضی و فرشت الی و لامی و نمت علی افراشی و افکّر

کتاب رو بستم،جدول درسی ام رو اماده کردم،کیفم رو کنار گذاشتم و رخت خواب پهن کردم برا خودم و مادرم و تو رخت خوابم دراز کشیدم و فکر میکردم

اووووف یحسبون عندی ام،کل همهه اتزوّجنی و تخلص منّی ولا کانّی الوحیده ،وتجبرنی اتزوّج ابن اخوها المایع....وینک بابا؟لو انته موجود ماجانت حالتی هج،جان منعتهم و کلتلهم های بنتی الوحیده ،ما اسمح الواحد یاذیها.

اووووف میگن که مادر دارم،فکر و ذکرش اینه که منو شوهر بده و از دستم راحت بشه انگار نه انگار که من یکی یه دونه ام ،مجبورم میکنه که با برادرزاده آبکیش ازدواج کنم

یا مریم العذراء، یا امی ساعدینی ارجوکی ...صرت ابجی بفراشی لوحدی....شوی وحسّت ام علیه

ای مریم مقدّس،مادرم،کمکم کن خواهش میکنم...گریه میکردم تنهایی که مادرم بالاسرم اومد

امّی:لا یا غبیّه،لیش تبجین؟انا ارید مصلحتج بس یالله ابجی براحتج من یبکی کثیر یضحک بالاخیر،راح تضحکین وی حنا کثیرا

مادرم:ای احمق!!!چرا گریه میکنی؟من خوبی رو برات میخوام،ولی اشکال نداره گریه کن،هر کی زیاد گریه کنه تهش خیلی میخنده،با حنا خیلی زیاد خواهی خندید

لیلیان:انعل ابو حنا

لیلیان:بر پدر حنا....

امی:شنو گلتی ولج؟

مادرم:چی گفتی؟

لیلیان:کلت تصبحین علی خیر یا امی.

لیلیان:گفتم شب بخیر مامان جان

****

الانبار

انبار

بیت ابو حرب

خانه ابو حرب

الساعه 11 مساء

ساعت 11 شب

عابد:ولج انتی ما علیج بیه افتهمتی؟ احب عشره عشرین انتی شنو التردینه هو انی کلی الج

عابد:ببین اصلا به تو ربطی نداره فهمیدی؟ ده تا بیست تا دوست دارم وتو دیگه چی میخوای من تماما برای تو هستم

نور:هو شنو شعليه بيک غير زوجی ، هو شنو انی چيس حب يوميه حاب عليه وملابسک كلهه حمر نسوان

نور: يعنی چی که به من ربطی نداره مگه من هويجم وروز يه دوست مياری برای من ولباسات همش پر از رژ لب خانوم هاست

عابد:الكعده يمج تكصّر العمر،اكوم اشرفلی

عابد: نشستن باتو عمر رو کوتاه میکنه، بلند بشم بهتره برام

نور:والله ماتكوم تريد تبقى على هاى سوالفک؟وحق لا اله الا الله ساعه ما ابقى هنا

راد يطلع كتله:والله ماتطلع،يوميه حاكرنی وماتدير لی بال،ماتطلع الا اتفهّمنی امرک

نور: بخدا که بلند نمیشی میخوای سر این کارها(حرف ها) بمونی، بخدا قسم یه لحظه هم اینجا نمیمونم

خواست بره وگفتم بهش: بخدا نمیری، هرروز منو تحقیر میکنی و حواست بهم نیست نمیری مگر اینکه تکلیفتو روشن کنی باهام

عابد:ولج وخری منّی لا اكتلج والله

عابد: بابا برو اون ور میزنمت بخدا

نور:اكتلنی وما اوخّر افتهمت؟هسه تاخذنی البيت اهلی وما ابقى

نور: بزنی منو هم نمیرم اونور فهمیدی؟ الان منو میبری خونه مامانم اینا ونمیمونم

عابد:لمّی غراضج عسّاج لا جيتی

عابد: لوازمتو جمع کن ان شالله که بر نگردی

صراع:دخلت للبيت واسمع صوت عرايك عابد ومرته...مشيت للهول ووكفت يم الدرج صوتهم واصل لاخر الدنيا....شفت الحجی طلع كتله:شنو قضيتهم ذول؟

صراع:وارد خونه شدم و صدای دعوای عابد وزنشو میشنوم...رفتم تو هال وپیش پله ها ایستادم صداشون تا اخر دنیا میرسید...حاجی رو دیدم اومد بیرون بهش گفتم اینا چشونه؟

الحجی:سوالف عابد يابه ماتعرفه؟عوفهم همه يهودون وحدهم

حاجی:کارهای عابده مگه نمیشناسیش؟ولشون کن خودشون ساکت میشن

صراع:شلون نعوفهم شهرونه بصوتهم خل اصعد اشوف شنو موضوعهم

صراع:چطور ولشون کنم آبرومون رو میبرن با این صداشون بذار برم بالا ببینم قضیه شون چیه

صعدت و مشيت خطوات لغرفتهم اسمع بس مرته تبجی...دكيت الباب

رفتم بالا وچند قدمی تا اتاقشون راه رفتم ،فقط صدای گریه های زنشو شنیدم...در رو زدم

عابد:منو؟

عابد:کیه؟

صراع:اني صراع افتح الباب

صراع:منم صراع در رو باز کن

عابد:هلا ابو حرب تفضّل

عابد:خوش اومدی ابو حرب بفرما

فتحلی الباب ودخلت:شنو انتم ما تستحون ماتكولون البيوت الها حرمتها،صوتكم واصل الاخر الدنيا،شصاربيكم؟

در رو برام باز کرد واردشدم:مگه شما خجالت نمیکشید،نمیگید خونه ها حرمت دارن،صداتون تا آخر دنیا رسیده،چتون شده؟

نور:خويه صراع احجی وياه والله تعبت

نور:داداش صراع باهاش صحبت کن بخدا خسته شدم

عابد:ابو حرب بس خل احجيلک...

عابد:ابوحرب بذار بهت بگم...

صراع:بالله اسكتو ثنينكم وانجبّو،ثنينكم تصرخون وتعيطون

صراع:دوتاتون خفه شید ببینم،هردوتون داد میزنید

عابد:صراع هی....

عابد:صراع خودش.....

صراع:كلتلک انجب واطلع برّه،ماريد اشوف وجهک

صراع:بهت گفتم خفه شو گمشو بیرون نمیخوام قیافتو ببینم

اخذ باکیت الجکاير وطلع بعصبيه...يطگّه طوب...طلّعته جه شفت مرته تلم بغراضها كعدت يمها وكلتلهه:انتی شجای تلمّين

پاکت سیگارشو برداشت و با عصبانیت رفت بیرون...بره به جهنم....بیرونش کردم چون دیدم زنش داره وسایلشو جمع میکنه پیشش نشستم وگفتم:داری چکار میکنی؟

نور : ارید اروح البیت اهلی

نور:میخوام برم خونه پدرم

صراع:اِبی مو هیه لعب جهال کلیوم اهلی...هذا بیتج و احنه اهلج....سالفه اروح لاهلی عیب لاتعیدیهه سمعتی؟

صراع:مگه بچه بازیه هرروز خونه پدرتی؟...این خونته و ماهم خونوادتیم....قضیه رفتن به خونه پدرتو دیگه تکرار نکن زشته فهمیدی؟

نور:لا ابوحرب والله ماکدر ملّیت من سوالفه کلیوم بسالفه.

نور:نه ابو حرب بخدا نمیتونم خسه شدم هرروز یه قضیه ای داره

صراع :شنو الّی ما تکدریله نووور؟...انتی شنو جان تفکیرج بالزواج؟ایباوع الحلکج وهای؟

صراع:چی چیو دیگه نمیتونی؟تو چی فکر میکردی در مورد ازدواج؟فکر میکردی فقط به دهنت نگاه میکنه(هر چی تو بگی رو انجام میده)

شوی اهدی واکعدی وکبری عقلج وافهمی....انتی لازم تقبلین بی هذا رجلج والمره الزینه تقبل بالزینه والشینه ...شناقصج افلوس ؟اکل؟شرب؟ملابس؟...کلشی ماقاصرج

یکم آروم باش و بشین و عقلتو بزرگ کن و صبور باش....تو باید قبولش کنی این شوهرته،زن خوب با خوب و بد شوهرش میسازه...چی کم داری؟پول؟غذا؟نوشیدنی؟لباس؟هیچی کم نداری

نور:ابو حرب وخيانته المايتحمّلهه ای بشر ،تعبت منّه ولله

نور:خيانتشو چی میگی كه هيچكس تحملش نميكنه؟بخدا ازش خسته شدم

صراع:خيانتيش ؟جابلج مره وحاطهه على افراشج؟قصّر بحقّج و شفتی راتبه الصاحبته؟

اكعدی و نصّی صوتج انی من يمّی فار دمّی من سمعت صوتج العالی...حامل ابتوم رايحه لاهلج شتسوين؟

صراع:كدوم خيانت؟يه زن اورد و گذاشتش تو رخت خوابت؟در حقت كم كاری كرد و ديدی حقوقش دست دوست دخترشه؟بشين و صداتو بيار پايين،من جوش اوردم وقتی صداتو اينقدر بلند شنيدم...بارداری اونم دوقلو ميخوای بری خونه پدرت كه چی؟

اصبری وصيری ادميه و ماريد صوتج يعلى والّا تشوفين منّی المايعجبج والقرآن.

صبر كن و آدم باش و نميخوام ديگه صدات بلند شه وگرنه بقرآن چيزی ازم ميبينی كه خوشت نمياد

طلعت منها و سدّيت الباب ونزلت شايط على عابد ولاكتنی امّه واكفه اكبالی...

زدم بيرون و در رو بستم اومدم بيرون خون جلو چشامو گرفته بود فقط خواستم عابدو ببينم كه يهو مادرش روبروم بود

صراع:ها ام سعد ابنج التحفه وينه؟

صراع:ام سعد اون پسر تحفه ات كجاست؟

ام سعد:ابوحرب لاتتعارک وياه تعرفه هو طکه و نص

ام سعد:ابو حرب باهاش دعوانکن میدونی که اون دیوونه ست

صراع:ابعدی من جدّامی

صراع:از جلوم برو کنار

ام سعد:ابوحرب عدّی الیله ابخیر دخیل الله

ام سعد:ابو حرب امشب رو به خیر بگذرون به خاطر خدا

صراع:اسکتی وطبّی جوّه انا ویاه نتصافا

صراع:ساکت باش و برو داخل من و اون با هم کنار میایم

طلعت و صحت :عاااابد

شافنی و شمر جکارته بالکاع و سحکها...مشیتله و اوّل ما وصلتله انطیته راشدی

رفتم بیرون و داد زدم :عاااابد

منو دید و سیگارشو پرت کرد و لهش کرد....رفتم سمتش و تا بهش رسیدم یه سیلی خوابوندم زیر گوشش

عابد:ابوحرب شنهی سالفتک؟موصغیر و تضربنی

عابد:ابو حرب قضیه ات چیه؟کوچیک نیستم که اینطور منو میزنی

صراع :ياريتک مو صغير...ولک صير رجّال و استرجل مو صوتک و صوت مرتک يلعلع بنص البيت...صوتک لو بعد مره سمعته و العباس ادفنک.

صراع :ای کاش که کوچیک نبودی...مرد باش و مثل مردا رفتار کن...نه اینکه صدات و صدای زنت تو کل خونه پیچیده....اگه یه بار دیگه صداتو شنیدم به حضرت عباس خاکت میکنم

عابد:ماريدهه كوه؟اطلّکها و اجيب عشره احسن منها والله

عابد:زوره نمیخوامش؟ بخدا طلاقش میدم و ده تا بهترش رو میارم

صراع:سد حلكک وانجب... بنات الناس مو لعبه بايدک،تتزوّج واتطلّک بکيفک،راسک اکصّه والله،عار عليک،المره محترمتک و امقدّرتک و مداريتک و حامل منّک ابتوم شرايد بعد يا نعال

صراع:دهنتو ببندو خفه شو...دخترای مردم بازیچه دست تونیستن،ازدواج میکنی و طلاق میدی،بخدا سرتو میبرم،زشته برات،زنه احترامتو نگه داشته باهات مدارا میکنه و یه دوقلو هم ازت بارداره چی میخوای دیگه دمپایی!!!

عابد:ولک دشوفها و شوف وجهّه تكدر اتعاين ابوجهّه؟حقی اباوع للحلاوات اذا هی جنهه قرد

عابد:بابا ببینش ،قیافه شو ببین ، میتونی بهش نگاه کنی؟ حق دارم که به پلنگای تو خیابون نگاه کنم ،قیافه ش شبیه میمونه

صراع:ماغيرک القرد يا قرد...لک حامل بتوم تعرف شنو التوم؟قندرتين حطهن على راسک وامشی...ماراح تتحمّل وتتعب مو ثنين جهال ابّطنک... شنو من بشر انت؟...ولک های مرتک حبها و داريها واعتنی بيهه شوفهه شتريد...

صراع:تو قیافه ات شبیه میمونه ای میمون،ازت باداره اونم دوقلو میدونی دوقلو یعنی چی؟دوتا کفش بذار رو سرت و راه برو خسه میشی چه برسه به دوتا بچه تو شکمت؟چه

آدمی دیگه تو؟بابا این زنته دوستش داشته باش بهش احترا بذار باهاش مدارا کن ببین چی میخواد

عابد:ابو حرب خلّی بالک مرتاح انی راح اتصرّف

عابد:ابو حرب خیالت راحت باشه من خودم درستش میکنم

صراع:اسمعنی لک!!!والله و بالله صوتک و صوت مرتک لو سمعته مره ثانیه حصتک انته جیله احطهه بکلبک ...وکول ابو حرب ماکال

صراع:ببین چی بهت میگم بخدا قسم اگه صدات یا صدا زنتو یه بار دیگه بشنوم سهم تو یه تیر تو قلبته بعدش بگو نگفتی

دفعته و مشیت...دخلت للبیت من الباب الثانی...دخلت الغرفه امی الحجیه

هلش دادم و رفتم ...از در دوم وارد خونه شدم...وارد اتاق الحجیه(مادرم)شدم

ها الله یساعدج یمه

مامان جون خسته نباشی

الحجیه:هله یمه شلونک

حجیه:خوش اومدی مامان چطوری

صراع:شلونی وره هذا الناقص عابد

صراع:چطورم بعد از این عابد که کم داره

الحجیه:یمه هذا اغم ،توکع وذره السانک و ما یتغیّر

حجیه:مامان این احمقه زبونت مو در میاره واین ادم نمیشه

صراع:ارید اشوفه اذا مایتغیّر اصلخه والله

صراع:میخوام ببینم اگه آدم نشد پوستشو میکنم بخدا

درت وجهی علی حلا بنتی:ها یابه شداتسوین؟

رومو به حلا دخترم برگردوندم:ها دخترم داری چکار میکنی؟

حلا:کاعده عل انستکرام یابه

حلا:بابا پا اینستگرام نشستم

صراع:باباتی ابتعدی عن های المواقع الطایح حظهه اتفسدج عمری انتی

صراع:بابا جون از این صفحه های مبذل دوری کن خرابت میکنن عشق من

حلا:بابا قابل انی مافتهم؟صار عمری 17 سنه وانت تخاف علیه،لتخاف باباتی

حلا:بابا جون مگه من چیزی بلد نیسم؟من 17 سالمه وتو اینطور میترسی؟ نترس باباجون

اخذت نفس وکلتلها:کومی سویلی لکمه بابا خل آکل متت جوع

یه نفس کشیدم وبهش گفتم:پاشو بران یه لقمه غذا اماداه کن بابا جون بخورم دارم تلف میشم از گرسنگی

الحجيه:عبّالنا متعشّى بره و ما عزلنالك اكل

حجيه:فكر كرديم كه بيرون شام خوردى و چيزى برات كنار نذاشتيم

صراع:لا والله ماتعشيت ،الامور جثيره براسى ومادرى شلون احلها دايخ والله

صراع:نه بابا شام نخوردم،كارا سرم زياد بود ونمدونستم چطور حلّشون كنم،گيجم بخدا

الحجيه:كلنالک خل نخطبلک اخلاص ما قبلت

حجيه:بهت گفتيم بذار برات از اخلاص خواستگارى كنيم قبول نكردى

صراع:يمه شتحجين انتى لخاطر الله،ماعدى خلک النسوان،كافى عليه هموم الشغل

صراع:مامان جون چى ميگى تو ،حال وحوصله زن ها رو ندارم،درگيرى هاى كار برام كافيه

عاينت على ابنى حرب شفته نايم...امتدّيت يمه واحبحب بيه...تحرّک بفراشه ...الذيب مال ابوه شلونه؟

به پسرم حرب نگاه كردم ديدم خوابه...پيشش دراز كشيدم وبوسش ميكردم...يكم تكون خورد...گرگ بابايى چطوره

الحجيه:ييمه عوفه نايم

حجيه:مامان ولش كن خوابه

صراع:ييمه ما شفته اليوم هذا الناقص مشتاكله

صراع:مامان امروز اين ناقص العقل رو نديدم ،دلم براش تنگ شده

الحجیه:ابی غیر بمدرسته الیوم الظهر کله

حجیه:اره خب امروز ظهر همش تو مدرسه بود

حاولت ازعجه بشواربی شفته ضاج ...بسته وغطیته و کمت

سعی کردم که با سیبیلام اذیتش کنم دیدم اذیت شد ....بوسش کردم و پتو رو روش کشیدم و بلند شدم

الحجیه:ییمه شلون تبقی بلا زواج

حجیه:مامان جون چطور میخوای بدون ازدواج بمونی؟

صراع:ییمه کاعد علی کلبج؟

صراع:مامان مگه رو دلت نشسته ام

الحجیه:لا یبعد امّک اریدلک مره تطرد عنّک وحشه الیل

حجیه:نه مامان قربونت بشه،ولی یه زنی میخوام که از تنهایی درت بیاره

صراع :وحشه الیل!!!

اخذت نفس وکلت:هو یحتاج یا یمه بس دایخ والله مابیه خلینی اعیش بوحشه الیل لوحدی ولا تجی وحده اتدارینی بلیل وتشلع کلبی بالنهار

صراع :تنهایی!!!

یه نفس کشیدم وگفتم:آره واقعا لازمه ولی خیلی درگیرم این روزا بخدا ،حال ندارم بذار تنهایی زندگی کنم بهتره،نه اینکه یه نفر بیاد شب ها منو از تنهایی دربیاره ولی تو روزها سرمو بخوره

الحجیه:ییمه جا مو کلهن مثل وجدان

حجیه:مامان جون همه که مثل وجدان نیستن(زن سابق آقای صراع)

صراع :وتردینی اتزوّج اخت وجدان...حتی تشلع کلبی مثل اختها

صراع:والان هم میخوای که با خواهرش ازدواج کنم تا مثل خواهرش دمار از روزگارم در بیاره؟

الحجیه:صار یا یمه یاهی التریدها؟

حجیه:باشه مامان....تو بگو،کیو میخوای؟

صراع:ماعرف یایمه الله اذا قاسملی اتزوّج مره بالصین یجیبهه و یزوّجنیاها بطرفه عین

خلینه هسه من هالموضوع اترکیها علی الله

صراع:نمیدونم مامان اگه خدا برام یه زن از چین قسمت کرده باشه اونو برام میاره وباهاش ازدواج میکنم در یک چشم به هم زدن،حالا فعلا خدا کریمه

الحجیه:ارید اشوف التاخذهاو امتانیها تجی من الصین شلونها یا ابو حرب

حجیه:میخوام ببینم اون زنی که منتظرشی و   از چین میاد و باهاش ازدواج میکنی چطوریه ابو حرب

....